



شکار ارواح

فصل اول_قسمت پنجم (بیشترین شتاب ۶۸ نات (گره ی دریایی : واحد سرعت باد))

مترجم : SR_ZA

سایت Myanimex.ir

بعد از ظهر است. آمبولانس مدرسه را ترک کرد. آدمهایی که جلوی ساختمان مدرسه ی قدیمی ایستاده بودند، در تابش نارنجی غروب آفتاب غسل می کردند. ماساکو از کلاس جناح غربی طبقه ی دوم افتاده بود. آن کلاس قدیمی و نخ نما بود. هیچ دیواری اطراف آن وجود نداشت. تنها یک تخته ی چوبی فرسوده شده در اثر هوازدگی آنجا بود. ماساکو از آنجا افتاده بود... او قبل از برخورد با زمین سه متر سقوط کرد. لوله های فلزی که در طول تحقیقات در آنجا قرار داده شده بودند، سر جای خودشان باقی ماندند. خوشبختانه او روی زمین صاف سقوط کرد نه روی لوله های فلزی. مدیر از نارو-چان پرسید :

"دقیقاً چه اتفاقی افتاد؟ من دعوتتون کردم اینجا که بتونید روح سرگردان رو دفع کنید. قبلاً دستیار ت زخمی شد و حالا یک نفر دیگه آسیب دیده. اون شایعه ها..."

نارو-چان حرف مدیر را قطع کرد :

"دستیار من به خاطر یکی از دانش آموزهای بی مغز شما زخمی شد."

... داری راجع به من حرف می زنی؟ نارو-چان ادامه داد :

"هارا-سان قبل این که از هوش بره، اصرار داشت که هیچ روح سرگردانی اینجا وجود نداره. اون گفت این یک حادثه بوده که به خاطر حواسی پرتی خودش اتفاق افتاده. نگران نباشید."

"اما..."

"من برمی گردم و تحقیقات رو ادامه می دم."

نارو-چان تعظیم کرد و سپس آنجا را به مقصد ساختمان مدرسه ی قدیمی ترک کرد. ...حادثه؟ ماساکو گفت این چیزی بود که اتفاق افتاد. ولی هنوز هم... میکو-سان تأکید کرد :

"اون فقط یکدنده بودن ماساکو رو نشون می ده."

قبل از اینکه متوجه آن شویم، آزمایشگاه، اتاق مرکزی ما شده بود. میکو-سان تکرار کرد :

"من فکر می کنم یک روح سرگردان اینجاست."

بو-سان متقابلاً پاسخ داد :

"واقعاً؟ پس آیا کو حتماً تو دفع کردنش ناموفق بوده."

بعد از شنیدن حرف بو-سان، میکو-سان از خجالت سرخ شد :

"... باشه، اقرار می کنم. روح زدایی من شکست خورد. این مکان خطرناکه."

نتوانستم جلوی پرسیدنم را بگیرم :

"خطرناک؟"

میکو-سان با درماندگی دست به سینه شد :

"اگه روح زدایی شکست بخوره، روح سرگردان مثل یک خرس زخمی رفتار می کنه. درنده و خشم آلود..."

"پس تقصیر توئه که ماساکو آسیب دیده!"

"نه تقصیر من نیست!"

... ولی این همان چیزی نیست که خودت می گویی؟! نارو-چان میانجی گری کرد :

"زود نتیجه گیری نکنید. فیلم های ضبط شده ی دوربین این اتفاق رو به عنوان یک حادثه نشون دادند. این دقیقاً همون چیزیه که هارا-سان گفت : اون بی دقت بوده."

درست است. به نظر نمی آمد ماساکو بداند که دیوار محکم نبوده است. او نمی دانست که آن دیوار فقط توسط یک تخته ی چوبی فرسوده نگه داشته شده بود. به صورت اتفاقی به تخته ی چوبی تکیه داده است و باعث ترک خوردن آن شده است. دوربین فیلمبرداری حادثه را کامل ضبط کرده است. ولی هنوز هم...

"هی، نارو-چان؟ مگه مکان ها بخاطر اینکه چیزهای بد مثل حوادث یا خودکشی توشون اتفاق می افته روح زده محسوب نمی شن؟ چه یک حادثه باشه یا خودکشی باشه، مگه هردوشون به یک دلیل مناسب اتفاق نمی افتن؟ ولی در نهایت، مردم باور می کنند که اون مکان ها بدیمن هستند..."

وقتی آن را به این شکل گفتم، نارو-چان دستهایش رو روی سینه اش گذاشت و با تفکری عمیق به موضوع گفت :

"درسته، ولی... این ساختمان عجیب غریبه. من نمی فهمم."

کورودا-سان با لحنی رک و بی پرده پرسید :

"چرا؟"

"هیچ واکنشی از طرف تجهیزات وجود نداشته. هیچ کاهش دمایی وجود نداشته، نه هیچ انحراف یونی ای، و نه هیچ بی قاعدگی موج الکترومغناطیسی ای. همه ی اطلاعات بصورت طبیعی ظاهر می شن."

"پس چرا در روی میکو-سان قفل شد؟ چرا به من حمله شد؟ چرا فیلم ضبط شده ی دوربین ناپدید شد؟ چرا پنجره ها شکستند؟ و چطوری صندلی خود به خود جا به جا شد؟"

"برای همینکه که گفتم نمی فهمم."

بو-سان حرف آنها را قطع کرد :

"شاید تو راجع به این نوع روح سرگردان نمی دونی. این ممکنه یک روح سرگردان به قدر کافی قوی باشه که بتونه حضورش رو مخفی کنه."

نارو-چان فکری راجع به این نظر کرد :

"پس تو فکر می کنی که..."

بو-سان جمله اش را تمام کرد :

"این یک جیباکوریه."

میکو-سان اضافه کرد :

"شرط می بندم این یک توکوموگامیه¹."

پرسیدم :

"توکوموگامی؟"

"بعضی وقتها اجسام بی جان توسط یک روح سرگردان تسخیر می شن. مثلاً یک میز، یک صندلی، یا حتی یک خونه. اون اجسام بی جان احساسات انسانی رو تو محیط خودشون جذب می کنند و بعد تسخیر می شن."

اوه...

"این ساختمون احتمالاً احساسات دانش آموزها و معلمها، به ویژه ترسشون از این مکان رو جذب کرده."

... چطور... آن ترسناک است. خوشبختانه، ماساکو آسیب جدی ای ندیده است. اما... بو-سان نگاه منزجری به میکو-سان انداخت :

"اونوقت اون روح زمینت کجا رفت؟"

"البته که بخشی از این تقصیر روح زمینه."

"این ساختمون مکانیه برای جمع شدن ارواح. ارواحی که احساسات منفی آدمها رو جذب می کنند، به توکوموگامی تبدیل می شن."

"اوه _"

نارو-چان پرسید :

"جان، تو چی فکر می کنی؟"

"مطمئن نیستم. ولی اینجا مکان خطرناکیه. من یک روح زدایی انجام خواهم داد."

"واقعاً..."

"نارو-چان، تو چی فکر می کنی؟"

"من فعلاً نظرم رو نگه می دارم. می خوام این رو از یک زاویه ی متفاوت بررسی کنم."

"اوه _"

"مای."

"بله."

"من دارم می رم پیش ون. تو همینجا بمون. اگه اتفاقی افتاد بهم خبر بده." نارو-چان با اشاره به میکروفون ادامه داد : "این میکروفون به ون متصله."

"باشه."

چه قدر آب زیر کاه هستی. پس خودشیفته تنها کسی است که از اینجا می رود؟ نارو-چان اتاق آزمایش را ترک کرد. بو-سان از میکو-سان پرسید :

"اون پسره چشه؟"

"مشکل چیه؟"

"اون کلی تجهیزات گرون قیمت آورده، ولی واقعاً می دونه داره چی کار می کنه؟"

"من از کجا بدونم؟"

کورودا-سان متقابلاً جواب داد :

"اون خیلی بهتر از شما دوتااست."

"خب، بانوی جوان، تو نمی ری خونه؟"

"من می خوام قبل از خونه رفتن شاهد بی عرضگی شما باشم." او خنده ی ریزی کرد و ادامه داد : "حالا شماها چی می خواهید بگید؟ قطعاً خوب می شد اگه می تونستید روح سرگردان رو دفع کنید."

چشمهای بو-سان و میکو-سان از خشم و کینه پر شد. ... نیازی نیست که دور و برت بگردد و برای خودت دشمن بسازی. جان ایستاد :

"نوبت منه."

بو-سان او را مسخره کرد :

"آه... چه افتخار بزرگی، آقای جن گیر."

جان کمی سرش را تکان داد. او به دنبال دعوا کردن نیست. جان پسر خوبی است برخلاف شما. از او پرسیدم :

"به کمکی نیاز داری؟"

"نه، ولی وقتی دعا کردن رو شروع می کنم، چشم از تجهیزات برندار. ممکنه واکنشی وجود داشته باشه."

"باشه."

... مرا آنطور نترسان. صفحه نمایش تلویزیون هایی از اتاق طبقه ی دوم که شایعه شده بود روح سرگردان دارد می داد. این همان اتاقی بود که ماساکو از آن سقوط کرد. شفق غروب آفتاب درون کلاس تابید. ناگهان ارتباط تلویزیون قطع شد، تصویر صفحه ی نمایش بی حرکت باقی ماند. ...هه؟ صفحه نمایش پر شده از تصویری سیاه سفید بی حرکت باقی ماند. چیزی در مورد دوربین فیلمبردای اشتباه بود. حتی زاویه ای که از آنجا فیلم می گرفت تغییر کرد. با دلهره و اضطراب، با عجله و کورمال کورمال به دنبال میکروفونی که به ماشین نارو-چان متصل بود می گردهم :

"نارو."

"مشکل چیه؟"

"تصویر صفحه نمایش تلویزیون کاملاً بی حرکتته."

"مشکلی نیست. به محض تاریک شدن هوا، دوربین حالت ضبط کردن رو تغییر می ده. اوضاع چطوره؟"

"جان گفت می خواد روح زدایش(جن گیری) رو انجام بده... آه، اون اینجاست."

جان لباسش را عوض کرده بود جامه ی مربوط به کشیش را پوشیده بود، که در تنش عالی به نظر می آمد. موهای طلایی دلفریبش سیمایی اسرارآمیز به او داده بود. در حال رفتن به سمت کلاس، فنجانی پر شده از آب را بلند کرد. انگشتش را در آب فرو برد و با آن صلیبی روی محراب کشید. بعد از این که علامت صلیب را روی محراب و دیوار کشید، یک محراب، تعدادی شمع خاکستری، و یک صلیب روی کف قرار داد. بعد از این که شمعها را روشن کرد کلاس روشن شد. بعد از آن، جان دستهایش را روی هم قرار داد، سرش را خم کرد و دعا کرد. صدایی ضعیف از میکروفون آمد.

"ای خدای آسمانی، لطفاً به ما اجازه بده که تو را عبادت کنیم."

جان آب را در هوا پاشید. پس آن باید آب مقدس باشد. بعد کتاب انجیلش را باز کرد :

"خداوندا، روح تو زمین و بهشت ما می شود."

صفحه نمایش تلویزیون این را به آرامی ضبط می کرد. هیچ چیز خارج از قاعده ای وجود نداشت :

"در آغاز، کتاب مقدس انجیل بود. انجیل، با خدا بود. انجیل خدا بود..."

بو-سان بعد از خیره شدن مداوم به صفحه ی تلویزیون، بالأخره ایستاد :

"من می رم قدم بزنم."

میکو-سان هم ایستاد :

"من هم می رم."

... شما دو نفر کجا می روید؟

"کورودا-سان، تو که نمیری، درسته؟"

"اگه ترسیدی، همینجا بپشت می مونم."

"همینجا پیشم می مونی...؟"

آه — چه قدر خجالت آور. اما این که ترسیده ام دست خودم نیست. آسمان تاریک و تاریکتر شد. نور صفحه ی تلویزیون تنها چیزی بود که مانع فرو رفتن اتاق در تاریکی می شد. با اینکه تعداد زیادی صفحه ی تلویزیون وجود دارد، باز هم اتاق تاریک و بدشگون بود. بو-سان در صفحه ی تلویزیون، در حال راه رفتن در راهروی طبقه ی اول بود. در حالی که لباس مربوط به راهبان را پوشیده بود و شیء ای را در دستش نگه داشته بود، به طرف دورترین اتاق واقع در سمت چپ رفت. جان در کلاس بالایی به اجرای مراسم روح زدایی(جن گیری) اش ادامه داد. او مقداری ماسه ی سفید از ظرفی برداشت و آن را روی زمین پاشید. آن نمک است؟

"در آغاز انجیل با خدا بود. از طریق او همه چیز ساخته شد."

جان ناگهان از دعا کردن دست کشید و شروع به نگاه کردن به اطراف کرد. ...چه خبر شده؟ صدای بلندگوها را زیاد کردم. در بین دعای جان، صدای خفه ای قابل شنیده شدن بود. کورودا-سان توضیح داد :

"این سر و صداییه که شبح مزاحم تولید کرده."

جان ادامه داد :

"در او زندگی بود، و آن زندگی نور آدمها بود."

سقف... فریاد زد :

"آه!"

به سمت غربی سقف کلاس نگاه کردم. نزدیک اتاقی که تخته فرسوده ی شده نگهش داشته است. این درست زیر اتاقی است که ماساکو از آن افتاد. چوب روی سقف داشت خم می شد. تقریباً مثل این می ماند که چیزی تلاش می کند از طریق سقف به سمت داخل رخنه کند. این خطرناک است! یکمرتبه از روی صندلی ام بلند شدم. کورودا-سان از ترس فریاد زد :

"تانیاما-سان."

با عجله از آزمایشگاه بیرون زدم. وقتی نزدیک اتاقی که جان در آن بود رسیدم، صدای ترک خوردن بلندی را شنیدم :

"جان! جان!"

به زور در را باز کردم، جان غافلگیر شده به من خیره مانده بود :

"مای-سان..."

"جان، این خطرناکه. همین الان بیا بیرون!"

"اِه؟!"

حتی ثانیه ای از اشاره نکردنم به سمت ترک سقف نگذشته بود که سقف فرو ریخت و کف را لرزاند. با افتادن شمع ها روی زمین، کلاس در اوج تاریکی فرو رفت.

نور چراغ قوه سو سو زد، سپس روشن شد. کل کلاس از پاره آجرهای آوار شده پوشیده شده بود. قطعات چوب و سنگ همه جای زمین پخش شده بودند. ... سمت غربی سقف کاملاً فرو ریخته بود. جان با صدایی که قدری مرتعش بود گفت :

"اگه مای-سان صدام نکرده بود، تو دردسر می افتادم."

نارو-چان تکه ای از مصالح آوار شده را برداشت و آن را بررسی کرد. به نظر می رسید که در بحر تفکری عمیق است. بو-سان با ردی از اضطراب در صدایش توصیه کرد :

"از اونجایی که این مکان خطرناکه، بیاید بریم پایین به جای اینکه اینجا بمونیم."

میکو-سان با رفتار سردی دستهایش را به حالت ضربدر روی سینه اش قرار داد :

"... من امروز می رم."

کورودا-سان خندید :

"تو بدون شک خیلی راحت می ترسی."

به نظر می رسید حرف او تأثیری روی میکو-سان نگذاشته باشد :

"زندگیت مهم ترین چیزه. اگه ماساکو روی جایی کمی متفاوت تر از مکانی که سقوط کرد، می افتاد، مرده بود. جان هم تقریباً مرده بود. من باهوشم، پس قبل از اینکه اون برای من هم اتفاق بیوفته، کناره گیری می کنم."

"ترسیدی؟"

"مهم نیست. من امروز رو قوم شده خطاب می کنم. فردا ادامه می دم."

... چطور می توانی آن کار را انجام دهی؟ نارو-چان آهسته گفته :

"اون درست می گه."

بو-سان با تعجب فریاد زد :

"هی، هی، نارو-چان، تو که مثل اون با همچین چیزی نترسیدی، نه؟"

نارو-چان جواب داد :

"هر چی می خوای بگو. اما این دفعه، میکو-سان درست می گه. ... مای، تو می تونی بری خونه."
"واقعاً؟"

آه، بصورت اتفاقی صدای خنده ام از دهانم بیرون آمد.

"درسته، تو هم باید..." نارو-چان مکث کرد، تکه سنگی را که در دستش بالا پایین می کرد، به سمت کوه آوار پرت کرد. بعد به سمت کورودا-سان چرخید و ادامه داد : "کورودا-سان تو هم باید بری خونه."

بو-سان از روی غیظ گفت :

"هی هی، یعنی حالا که من دختر نیستم، پس..."

نارو-چان نگاه مرگباری به سمت بو-سان فرستاد :

"من پیشنهاد می کنم همتون الان برید خونه."

جان آهی کشید :

"بنابراین... من فکر می کنم باید بریم خونه."

بو-سان گفت : "چه حرف گوش کن. لبهایش را با صدا به هم چسباند و از هم جدا کرد : "بی خیال، بیاید امروز رو تعطیل کنیم."

آه، پس تو تنها کسی هستی که باقی مانده است. ترسیده ای؟... همم... همگی با جلوداری بو-سان به بیرون از ساختمان راهنمایی شدیم. نارو-چان از سالن ورودی دستش را برایمان تکان داد :

"خداحافظ."

"نارو-چان، خودت چی؟ نمی خوای بری خونه؟"

"من باید بیشتر تحقیق کنم."

... می خواهی اینجا بمانی؟... تو آدم شجاعی هستی... زیر نگاه نارو-چان ساختمان را ترک کردیم.